

آزادي، برابري و جمهوري دمكراتيک: آري،

اما،

بدون فرهنگ مردمی و مردمی با فرهنگ، هرگز!

(قسمت اول این نوشته اینک در سایت ایران - امروز و در بخش "سیاست"، "آرشیو سیاست" و در آنجا جزء مقالات ماه ژانویه تحت نام "برای آزادی، برابری و جمهوری" بایگانی شده است.)

مسئول سایت ایران آزاد

جواد ولدان

18.02.2004

www.Iran-Azad.De

Info@iran-azad.de

مرگ بر جامعه و افکار قرون وسطانی بزرگسالاری

مرگ بر جامعه و افکار متعفن مردسالاری

هشدار به تمامی نیروهای مردمی بویژه جوانان، زنان و روشنفکران خارج از کشور

قسمت هفتم و هشتم

سلام بر ماهی سیاه کوچولو،

سلام بر آنان که در جبهه های گوناگون هنر، فرهنگ و علم بر خلاف امواج عظیم مغزهای متعفن عصر حجری پیکار می کنند!

سلام بر تو درنده چهره و زیور سالوسگران،
سلام بر تو، هنرمند شجاع جنگنده که بزرگترین سلاح خلاقیت متعهد تو است،
سلام بر تو نویسنده رزمجو که بزرگترین سلاحه ات چکامه ای است که جوهرش خون نویسندگان بزرگی چون گل سرخ ملت ایران خسرو گل سرخی، خونین قباي عزیز ما است،
سلام بر تو سخنران دلیری که زبان برای تو به سان شمشیری بر پیکر تزویر فرود می آید،
سلام بر تو که دستمزد هنر و فرهنگ و علمت زندان و شکنجه خفاشان شب پرست است،
سلام بر ارواح پاک احمد شاملو، هوشنگ گلشیری و دیگر رزمندگان چکامه به دست!
سلام بر تو که در میان جمعیت انبوه نیز همانند من احساس تنهائی می کنی!
دستتان را، من، برادر کوچک هم‌رزم و هم قلم، می بوسم!

مستی ز جامت می کنند مستان سلامت می کنند

وزلبران خوش باش تر مستان سلامت می کنند
خورشید ربانی نگر مستان سلامت می کنند
بی پا چو من پوید کسی مستان سلامت می کنند
من کس نمی دانم جز او مستان سلامت می کنند
وی شاه طرازان بیا مستان سلامت می کنند

رندان سلامت می کنند جانرا غلامت می کنند

در عشق گشتم فاش تر وز همگان قلاش تر
غوغای روحانی نگر سیلاب طوفانی نگر
افسون مرا گوید کسی توبه ز من جوید کسی
ای آرزوی آرزو آن پرده را بردار زو
ای ابر خوش باران بیا وی مستی یاران بیا

حیران کن و بی رنج کن ویران کن و پر گنج کن
شهری ز تو زیر و زیر هم بی خبر هم با خبر
آن میر مه رو را بگو، و آن چشم جادو را بگو
آن میر غوغا را بگو و آن شور و سودا را بگو
آنجا که یک با خویش نیست یک مست آنجا بیش نیست
آن جان بی چون را بگو، و آن دام مجنون را بگو
آن دام آدم را بگو و آن جان عالم را بگو
آن بحر مینا را بگو و آن چشم مینا را بگو
آن توبه سوزم را بگو، و آن خرقه دوزم را بگو
آن عید قربان را بگو: و آن شمع قرآن را بگو
ای شه حسام الدین ما ای فخر جمله اولیا
رو آن ربای را بگو مستان سلامت می کنند
و آن میر ساقی را بگو مستان سلامت می کنند
و آن میر غوغا را بگو مستان سلامت می کنند
ای مه ز رخسارت خجل مستان سلامت می کنند
ای جان جان ای جان جان مستان سلامت می کنند
اینجا یکی با خویش نیست مستان سلامت می کنند
ای آرزوی آرزو مستان سلامت می کنند

نقد ابد را سنج کن مستان سلامت می کنند
وی از تو دل صاحب نظر مستان سلامت می کنند
و آن شاه خوشخو را بگو مستان سلامت می کنند
و آن سرو خضرا را بگو مستان سلامت می کنند
آنجا طریق و کیش نیست مستان سلامت می کنند
و آن در مکنون را بگو مستان سلامت می کنند
و آن یار و همدم را بگو مستان سلامت می کنند
و آن طور سینا را بگو مستان سلامت می کنند
و آن نور روزم را بگو مستان سلامت می کنند
و آن فخر رضوان را بگو مستان سلامت می کنند
ای از تو جانها آشنا مستان سلامت می کنند
و آن مرغ آبی را بگو مستان سلامت می کنند
و آن عمر باقی را بگو مستان سلامت می کنند
و آن شور و سودا را بگو مستان سلامت می کنند
و آن راحت و آرام دل مستان سلامت می کنند
ای تو چنین و صد چنان مستان سلامت می کنند
یک مست اینجا بیش نیست مستان سلامت می کنند
آن پرده را بردار زو مستان سلامت می کنند

چکیده ای از قسمت اول تا ششم این سلسله نوشتار(1)

در قسمت اول این میحث از خطرات موجود جنبش ایران و مشکلاتی که مبارزات آزادیخواهانه ایران را تهدید میکند و نیز از خطرات آتی و پتانسیل فردای ایران گفتگو کردیم. گفتیم که "تاج و عمامه در ایران آینده ای ندارد."

گفتیم که "تا وابستگی اقتصادی هست، وابستگی سیاسی وجود دارد." گفتیم که خطرات واقعی از جانب یک حکومت جمهوری دموکراتیک سرهم بندي شده و آبکی متوجه کشور و مردم ایران است. جمهوری که اینبار رهبران و سرکردگان آن عده ای از خائنین، وطن فروشان و سود پرستان در ظاهر تحصیلکرده، عده ای از روشنفکر ماآبانی هستند که منافع مالی و شخصی خویش را برتر از منافع خلق دانسته و از اینرو برای رسیدن به نان و کبابی حلقه به گوشه غرب را دانسته و نادانسته بعهده می گیرند.

....
و گفتیم که تفاوت یک روشنفکر واقعی و دلسوز مردم و مجروح، مجروح از دوستی دوستان نادان و مجروح از دشمنی دشمنان مکار در همین جاست:

یک روشنفکر واقعی، یک روشنفکر مجروح و یک روشنفکر دلسوز خود تنها را می شکند و خود قاب عکس ها را می سوزاند و به مردم نیز بت شکنی و قاب عکس سوزانی یاد می دهد. تا مردم بتوانند خود بر خود حکومت کنند. اما یک روشنفکر ماآب و قدرت طلب، یک روشنفکر جاه طلب و مال پرست خواهان تعویض بت ها و قاب عکس ها با یکدیگر است. وی به مردم می آموزد که چطور قاب عکس ها و بت های قبلی را با قاب عکس های جدید و بت های جدید عوض کنند. او می خواهد خود یک بت جدید و یک قاب عکس جدید برای مردم شود! مرگ بر اینگونه روشنفکرها و روشنفکرهاها!

....
گفتیم که کارهای روبنایی و شعارهای مرگ بر چغندر ... درود بر مشکلی را حل نمی کند. گفتیم که "بدون استقلال اقتصادی، استقلال سیاسی ممکن نیست" و از همین روست که گفتیم "فهم و درک سیاسی بسیاری از خانم های خانه دار بیشتر از فهم و تحلیل سیاسی برخی از روشنفکرهاها است." و ادامه دادیم که "یک خانم خانه دار تا زمانی که از خود درآمدي و نیروی اقتصادی نداشته باشد، از وابستگی اندیشه و تصمیم گیری به مرد خود که همان رئیس خانواده باشد برخوردار است. این واقعیتی است که وی همواره در زندگی روزمره خویش و خانواده اش با پوست و گوشت لمس می

کند."

در قسمت دوم این نوشته با ذکر مثالی، و با گزارشی کوتاه از جلسات تبادل نظر انجمن متخصصان و پزشکان ایرانی مقیم آلمان در سال 1997 و جریان ساختن "خداشهر" نتیجه اخلاقی از این مثال را عرض کردم. ... و علاوه بر آن گفتم که از آلمان و اروپا رفتن، تنها مرسدس بنز خریدن، مینی ژوپ پوشیدن و هندی به دست گرفتن را یاد نگیریم.

و در قسمت سوم و چهارم گفتم که من تفاوتی میان سلطنت طلب و مشروطه خواه قائل نیستم و نمی شوم. "بفرمائید" و "بنشینید" و "بتمرکید" همه به یک معناست و همه در واقع یک عمل است اما در واژه ها و اشکال مختلف. با اینکه ظروف مختلف است، اما محتوا یکی است. گفتم که این آقایان با توجه به نام بد و جنایاتی که سلطنت در ایران بجای گذارده و با توجه به نام خوبی که از جنبش مشروطیت در تاریخ و در اذهان و ادهان مردم ایران به جای مانده است، خواستار آلترناتیو تراشی برای خود هستند. آنها می خواهند به اصطلاح این دعوای ظاهری و بقول شیرازی ها این "دعوی زرگری" را میان خود علم کنند تا اگر مردم به دلیل تنفر به جا و حقه خود از نام و عمل سلطنت، سلطنت طلبان را انتخاب نکردند، شانسی داشته باشند و اینبار با نامی دیگر و زیر علم مشروطه خواهی حکومت را بدست گیرند و همان آش و همان کاسه را بار دیگر برگزار کنند و به خوردن و چپاول های خو گرفته خویش ادامه دهند. بقول ظریفی که می گفت: "خر همان خر است، لاکن پالانش عوض شده است."

و در آنجا به مدعی تاج و تخت ایران گفتم که آقای رضا پهلوی، خاموش شو! که اگر اینک در ایران دزدان سرگردنهء دیگری، دزدان عمامه به سر حکومت را دزدیده اند، اینک که دزدان دیگر تاج بر سر ندارند، لاکن ریش و تسبیح و عمامه، بدان که اینها را، این منکرات را، این زشتیها و پلیدی ها را، این ضحاکان عمامه به سر را من و مردم ایران به حساب ضحاکان تاج به سر، به حساب پدر تو و سلطنت خاندان عشرت طلب تو می نویسم. اینها را ما مدیون پدر تو و استبداد پدر تو، مدیون زندانهای ساواک پدر تو، مدیون بگیر و ببندهای پدر تو و عمه اشرف تو و هزاران کس و ناکس تو هستیم! آری ما ریش و پشم و این کتافات را مدیون زندگی لوکس و گراف و تحصیلات عالیه تو و خاندانت در بهترین و زیباترین هتل ها، کاخها و دانشگاههای فرنگ گرگ و میش تربیت کن هستیم.

آری گفتم که، مدیون پدر غدار و ستم پیشه ات هستیم، که اگر برادر من به جرم توصیه کتاب و کتاب دادن به دست دانشجویانش، اگر پدر علی، مادر حسن و ... برای کتاب خواندن و مقاله خواندن در باره آنچه که مخالفت با امنیت پدر تو و خاندان رذل او داشتند، به زندان و شکنجه گاه و چوبه های اعدام سپرده نمی شدند، اینک این مردم از چنان فرهنگ، شعور، فهم و علم و تجربه ای برخوردار بودند که تصویر در ماه نبینند، که برای درد پشت قوزک و درد بواسیر کاغذهای مفاتیح الجنان را در آب گرم خیس نکنند و بیاشامند. برای امراض و سرطان خود به فال گیر و جن گیر و ... متوسل نشوند. شل و کورهای خانواده خود را به امامزاده ها و ... دخیل نبندند.

آری گفتم و می گویم که پرپر شدن گل سرخ ملت ایران را، پژمردن گل سر سبد مردم ایران، یعنی شرف قرنها و هزاره های خلق ایران را، یعنی اعدام خسرو گلسرخی را ما مدیون پدر جلاد خون چکانت هستیم. پس خاموش باش تو ای پسر جلاد خونریز! تا زمانی که با گذشته خویش عملاً برخورد نکرده ای و در عمل انتقاد از پدر دزد و خاندان رذلت نکرده ای، خاموشی پیشه کن که برایت محترمانه تر و پر منفعت تر است.

سپس گفتم و می گویم که هموطن من، بیا و تنها و تنها یکبار دیگر انقلاب کن! اما انقلابی بکن که انقلاب باشد، انقلابی که سیستماتیک و سازمان یافته باشد. بیاید تنها و تنها به یکبار تمامی نیروهایمان را متمرکز کنیم و با افکار اولیه و مقدمات لازم، ابتدا با رجوع به قلب خود و بعد با پیشنویس قبلی و پلان، تنها یکبار دیگر انقلاب کنیم:

انقلاب در کشور و وجود خویشتن خویش، انقلاب در نفس خویش!

و شعارهای این انقلاب چنین باشد:

مرگ بر من!
مرگ بر من ساده نگر و قشری!
مرگ بر من عقل در چشم!
مرگ بر من حسود!
مرگ بر من غیبت کن!
مرگ بر من خاله زنک، دو به هم زن و فتنه بیا کن!

آری بگو مرگ بر من، که اگر این روزها سفائن آمریکا، اروپا و ژاپن بر سطح مریخ سرخ فرود می آیند و در کشف آب و زندگی در آنجا به تلاشند، من و تو جهان سومی، من و تو ایرانی، افغانی و آفریقایی هنوز اندر خم یک کوچه ایم.

ما را سرگرم نگاه می دارند و خود به اکتشافات علمی و جهان و مرزهای نو بر می شتابند! و حاصل این کوششها و دسترنجشان را در چندین سال آینده (همچنانکه تا کنون رسمشان بوده است)، به من و تو جهان سومی به شکل آهن پاره های و ماتیک و سرخاب و ... به گزاف می فروشند. من و تو باید توی سر هم بزنیم تا آنها آفائی کنند!!!
پس بگو مرگ بر من، بگو مرگ بر ما، مرگ بر من و مرگ بر مای گول خور و ساده دل و میش صفت!
مرگ بر گرگانی که بر سر ما نهاده می شود که این گله را خوب هدایت کند تا نکند که کسی به فکر این سوال بیفتد که آیا قیمت نفت و مواد خام ما را عادلانه می پردازند یا نه!

آری بگو مرگ بر من، بگو و بلند بگو مرگ بر ما که هر چه که به سرمان می آید، حَقمان است!

از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست

.....
.....
.....

از ماست که بر ماست!

به قمارخانه درآ و ز ننگ وام مترس

و در قسمت پنجم و ششم گفتیم که
بیا که دانه لطیفست رو ز دام مترس

...

و گفتیم که خدا نکند که به تو بگویم که در پول چاپ و نشر این چند صفحه سهیم شو، رنگت تغییر میکند و ...

با رغبت به رستوران ایرانی و ... میروی و برای شکم و زیر شکمت پول خرج می کنی، اما برای روشنی افکار دختر و پسر، برای آینده ایران، برای نسل آینده ات همچون عزرائیل که به مرده تو هم به پولت می چسبی!!! و بدین دلیل است که شکم های ما جهان سومی ها، گنده و باسن هایمان ماشا... اما مغزهایمان کوچک و ضعیف مانده است. کوچک مانده تا غرب و آمریکا بتواند مغزهای بزرگ خودشان را، تا صنایع و تکنولوژی خودشان را تا هامبورگر و ... خودشان را به ما به گزاف بفروشند و بیاندازند!!!

تو چه فکر می کنی؟ توی حاجی بازاری را می گویم، تو پولداری که ده تا خانه می سازی و سه تا ماشین رنگارنگ و ... سوار می شوی، دهها ساعت با تلفن موبیل پول مفت خرج می کنی و خرید آحر هفته ات را هم به تقلید از اروپائیه از نیویورک و بوتیک های معروف آمریکا می کنی.

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

خلق را تقلیدشان بر باد داد

مي داني؟ آيا تا کنون بدان انديشيده اي که:

گر برده برافتد، نه تو ماني و نه من!؟

نمي داني که فوچش هفتاد ساله مي شوي، شايد هم هشتاد ساله و ... عمر نوح که نمي کني! مي کني؟ پس براي چه حرص مي زني و پول جمع کني؟ براي چه؟ که وراثت بخورند و به قبرت ...؟! دو روزه دنيا را آنچنان چسبيده ايد که هر که نداند فکر مي کند که عمر جاويد مي کنيد!!!

و گفتم و مي گويم که ... و در همينجا خيال عده اي را راحت مي کنم که من نه بدنيال کار سياسي و مقام سياسي هستم و نه به فکر حکومت. و با تحليلي که من از ايران و ايراني دارم، با تحليلي که من از جامعه بت پرست، بره پرور و بره صفت، گرگ پرور و گرگ صفت ايران دارم، اين آش و اين کاسه تا چند صد سال آینده ادامه خواهد داشت. و اينبار اگر آخوند مستبد بيسواد نباشد، خائن ديگري خواهد بود که تا ما نفت و املاح معدني داريم، راحتمان نخواهند گذاشت. و تا چند صد سال آینده من و امثال من و هر کس که سرش به تنش مي ارزد نیز در اپوزيسيون باقي خواهيم ماند، يا حلاج وار با هزاران تهمت و وصله هاي ناجور شمع آجين خواهد گشت.

در اين جامعه بدبخت ستمديده و طاعون زده، در اين خرابه هاي شام، در اين ويرانه هاي فرهنگي در اين سرزمين زلزله زده به لحاظ علمي در اين کشور شاه و آخوند زده مي بايست براي يك جامعه مردمسالار و نه مردسالار، براي يك جامعه مردمسالار و نه بزرگسالار پيكار فرهنگي و علمي نمود.

من معتقدم که براي اين ملت بت پرور، قاب عكس درست کن، براي اين خلق مجيز گوي و محتاط و معتاد، براي اين جامعه سنتي زن ستيز، جوان ستيز، بايد آلترناتيو ساخت.

آلترناتيو ما مي بايست خود بت شکن باشد، بت شکنی که اما عكس خود را در ماه نيند، بت شکنی که اما آرم مکتب خود را در حفره هاي سپاه انيشتن نيند. سوزنده قاب عكس ها باشد و نه خود بتي ديگر. و نه اينکه خود قاب عكسي ديگر از خود و يا ديگران به ديوار مغزهاي عليل گوسفندگونه آويران کند.

سخن من يك كلام است: من مي گويم بيائيد بز نباشيم. اگر بز اول پريد ما هم نپريم.

سخن من يك كلام است: بيائيد، پرواز بياموزيم که پرنده مردني است.

سخن من يك كلام است: آزادي. و در واقع از آغاز و تا به آخر اين نوشتار تنها و تنها سخن همين يك کلمه است.

و گفتم که

... بدین دلیل است که در دو سال پيش سايت اينترنتي خود را ايران-آزاد نام نهادم. که نه من به گروه و دسته و سازمانی وابسته ام و نه این سايت. تنها وابستگي من و این سايت به آزادي است و درك و محتوای این واژه. و بدین خاطر نیز هست که مقالات با محتوای علمي و فرهنگي و سياسي و ... (و نه شعارها و لجن پراکنی ها و تهمتها) را به هر شخص و گروهی که باشد تا بحال در این سايت آورده ايم. و بنا بر اعتقادم این آزادي را به هنگامی مي توان به مفهوم واقعي کلمه بدست آورد که تنها از دل، از دل خودم، از دل خودت نشئت گرفته باشد. که تنها برده ندا و آوا، برده الهام دلت باشي. و اگر دلت به تو گفت که حرف من به دلت مي نشيند، و اگر دلت گفت که سخنم از درد دل تو سخن مي گويد، آنگاه با دل و جان گوش دهی و با رغبت بخواني.

و گفتم که

... بيا و برده راه ماهي سپاه کوچولو باش. کنجکاو باش و به سان کودکی فضول و بر خلاف

جریان آب و سیلاب شنا کن. کنجکاو و بی قرار در آبهای مسکون. که سکون مرداب است. که سکون لجن به دنبال دارد. که بز نادان است. که گوسفند ناچیز است. که گوسفند را باید پروار کرد تا به دست قصاب سپرده شود. نه! نه بز باش، نه گوسفند باش و نه گرگ.

و ادامه دادیم که ...

و این را بدان که نه با مذهب آئینه پاک دل خود را بدست خواهی آورد و نه با غیر مذهب و اما این آئینه پاک را هم با مذهب می توان بدست آورد و هم با غیر مذهب. متناقض حرف می زنی؟ متضاد حرف می زنی یا تو هنوز نمی فهمی؟ هنوز هم مرا درک نکرده ای. راه مرا و مرا نفهمیده ای. تنها در پی آنی که از لابلای مطالب مرا به خیال خود بشناسی و به گروه و دسته و حزبی بچسبانی. در پی آنی که مرا طبقه بندی کنی و در کشوی مجزا شده خود بیندازی و به من هزار و یک انگ بزنی!

از درون من نجست اسرار من

هر کسی از ظن خود شد یار من

و بدان که:

برخی به گمان فتاده در راه یقین
کای بیخبران راه نه آن است و نه این

برخی متفکرند اندر ره دین،
می ترسم از آنکه بانگ آید روزی

و نیز گفتیم که

.... با آغاز این نوشته ها و نشر آن به طریق اینترنت و جزوات کتبی از طریق دوستان و آشنایان اطراف، عکس العمل ها چندگونه بوده است. آنان که مرا تا کنون ساکت و سر به زیر تجربه کرده بودند، انگشت در دهان جویا شدند که آیا این گفتار و این نوشته ها را خود نوشتی؟ که من در جواب برخی از ایشان

.....

.....

و گفتم که

... و اما گروههای اصلی دیگر که در واقع روی سخنان من به آنان است، و برای آنها می نویسم. آنها جوانان و زنان هستند. اینها همدردان من هستند. من که خود اگر چه مرد هستم، اما برخی از اوقات و با دیدن برخی از جانواران عجیب و غریب در ظاهر مرد شرم دارم که نام خود را یک مرد شرقی، یک مرد ایرانی بگذارم. من که از جامعه بزرگسالار و مردسالار ایران زخم خورده ام، روی سخنان با جوانان و زنان است. روی سخنان با "کوچکتران فضول و جوانان بی ادب" است. روی سخنان با زنان، با "همخوابگان مفت و مسلم ما مردان"، روی سخنان و اظهار دردم با "آدم های آهنی و مطبخ و خورشت ایرانی درست کن"، روی سخنان با "ارضاءکنندگان به حق من مرد، مردسالار جامعه فنودالی و سرمایه دار"، روی سخنان با تو، با شما "ضعیفه ها" است.

روی سخنان با تو است ای دختر هجده ساله عاقل و عالم و باهوش که از ترس پدر ظالم و فاسد حق آزادی و رشد مسلمات در جامعه اروپا سلب می گردد. روی سخنان با دوست ای پسر جوانی که چون پسری، چون مردی، چون "جنس برتری" دوست دختر بر می گزینی و یا به حق برای ارضاء ...

.....

.....

و ببیندیش مگر که چه تفاوتی است میان انسانها، مگر چه تفاوتی است میان جنسیت ها، مگر چه تفاوتی است میان نژاد ها و ملتها. همه انسانیم، اختلافات و تفاوت فاحش نیز فراوان داریم. اما به لحاظ حقوقی همه با هم برابریم. چه زن و چه مرد! چه سیاه و چه زرد ژاپنی. چه همجنسباز و چه غیرهمجنسباز. پس اگر خودت و یا پدر نادان و متعصب و کورت خواهرت را، دخترش را در عذاب و زنجیر سنت و مذهب و عرف نگاه می دارد، بیا و ببیندیش! چاره ای ببیندیش! چاره ای ساز، چاره ساز! چاره ای بساز که چاره باشد!

و در آخر قسمت پنجم و ششم خاطره ای از خاطرات بجای مانده، یادگاری از پدرم را برایتان نوشتم. و نتیجه اخلاقی از آن را به خود شما واگذار کردم.

....

و همچنین

شعر "میوه" را که برای دختر جوان و بی صبرم سروده ام برایتان به تحریر گرفتم.

اینک به قسمت هفتم و هشتم این سلسله نوشتار می پردازیم.

در ابتدا لازم به تذکر است، که بخش "چکیده ای از قسمتهای قبل این نوشتار" که در ابتدا می آید، تنها تکرار مطالب قسمتهای قبل نیست. بسیاری از اوقات جملاتی و نیز مطالب و اشعاری نو در ادامه و تکمیل قسمتهای قبل نیز نوشته می شود. نوشتن "چکیده ای از قسمتهای قبل را" را بدین لحاظ ضروری می دانم: برای اشخاصیکه برای اولین بار این نوشته به دستشان می رسد و یا دسترسی فوری به قسمتهای پیشین این سلسله نوشتار را ندارند، کمک بسیار مفیدی است تا آنها نیز در جریان و بطن مطالب این نوشتار قرار گیرند و از طرف دیگر بدین ترتیب است که هر یک از قسمتهای این نوشتار در بطن خود نیز بطور منفک قابل فهم و استفاده می شود.

در این قسمت دو نکته بسیار مهم و آموزنده را باید تذکر دهم. و همین توضیح و تذکر دو نکته نه یک گفتار جانبی است، بلکه مستقیماً به سرفی آموزش های ما مرتبط است و نکات ظریف و درس آموزی را می توان از آنها گرفت. و شاید با توضیح و تشریح همین دو نکته نیز این قسمت از نوشتار نیز به پایان رسد. در اینصورت دنباله گفتار خود را به قسمت نهم و دهم این سلسله از نوشتار موکول می کنیم.

نکته اول اینکه وقتی من مرگ بر سنت و مرگ بر "جامعه بزرگسالار" را مطرح می کنم، اولاً این تنها شعار نیست و می بایست با این شعائر برخوردی عملی نمود. که در نوشتارهای آینده راه برخورد عملی را نیز بتدریج نشان خواهیم داد. اما دیگر اینکه این شعارها و اعتقادات قلبی و عمل بدانها ابداً نباید تهدید و رعبی برای سالمندان محترم ما و بزرگان سنی ما بوجود آورد. کاملاً بر عکس بزرگان و بزرگترهای ما با لیاقت و تجاربی که دارند و با سعه صدر و تواضع خود باید بدون تعصب سنی شیوه های درست زندگی را به کوچکترها بیاموزند و اما اشتباهات خود و نسل های گذشته خویش را نیز بشناسند و از اعتراف به خطاها اباثی نداشته باشند، که ارتکاب اشتباهات انسانی است و هر کس که خطا نمی کند، مطمئناً کسی است که دست به عمل هم نمی زند. اما همین بی عملی نیز از بزرگترین خطاهاست. اما ارتکاب اشتباه و عدم اعتراف به آن و بدتر از آن از موضع بالا و بزرگتر بودن برخورد کردن، این است که من برای تفاهمی نمی بینم و ندارم و با آن سخت در ستیزم.

ما باید بدانیم که هر چه دست و پا گیر شد مضر است و سدی در راه تکامل و رشد بشر و اهداف یک جامعه والای انسانی محسوب می گردد. از سنت ها و عادات بد جامعه بزرگسالاری نمونه های دست و پاگیر و ارتجاعی فراوان است. یکی چند از این مثال های کوچک را در اینجا می آوریم.

اینکه به بچه ها می گوئیم "پاهات رو جلو بزرگتر دراز نکن"، "تو حرف بزرگتر حرف نزن"، "بزرگتر که به تو حرف می زند، بگو چشم!"، "چشم تو چشم بزرگتر نیانداز" و ...! آیا بر شما "بزرگترها" روشن است که با این رفتار چه مصیبتی در رشد طبیعی و استقلال روحی معنوی کودکان مسبب می شوید؟! آیا برای توی "بزرگتر" قابل درک است که جامعه آینده از این نونهالان و کودکان امروز تشکیل می گردد. کوچکترهایی که توی "بزرگتر" سعی در گوسفند بیار آوردن و "بله قربان گو" کردن او می ورزی! آیا با این "بزها" و "گوسفندها" می توان جامعه ای بنا نهاد که از آن انتظار داشته باشیم آزادانه رای بدهد، و آزاد انتخاب کند و آزاد انتخاب شود؟! آیا از این "گوسفندان" می توان انتظار داشت محقق و پژوهشگر علمی بشود؟ با این "بزها" و "گوسفندانی" که امروزه توی "بزرگتر" من و ما پرورش می دهی، تنها و تنها راه را برای هیتلر دوم، برای مستبد بعدی و برای رهبری ولایت ... هموار می کنی!!!

حواستان است که چه آتشی خود به جان خود می زنیم؟ چه آتشی به جان نوباوگان و اعضای آینده و مسئولین جدید و آینده این جامعه می زنید؟ می دانید چه می کنید، ای بزرگترها؟ اگر من می گویم

“مرگ بر جامعه و افکار بزرگسالاری”، با این شعار تنها منظور این است، که سعی کنیم جلوی فجایع آینده را بگیریم! تربیت و پرورش و رشد روحی و معنوی نه تنها با تولد یک کودک شروع می‌گردد که این مهم در واقع با انعقاد نطفه آن کودک در بطن مادرش آغاز می‌گردد. هر چیز که موجبات منع رشد و پرورش را مهیا کند ارتجاعی است و باید از بین برود. حال این چیز چه سنت و یا چه جامعه بزرگسالار و یا چه جامعه مردسالار و یا هر کوفت دیگری که نام داشته باشد!

تعصب چه از نوع مذهبی و چه از نوع غیر مذهبی آن سدی است برای رشد طبیعی و بازدارنده ای است برای تکامل و تکامل جامعه! من ایرانی خارج از کشور اینک بهترین فرصت را دارم که فردی شوم جهان وطن! بدون تعصب در مرزهای ملی و ملی‌گرایی، بدون تعصب در مرزهای جغرافیایی و مسلماً بدون تعصب در مرزهای سیاسی! بنابراین من آزادم که انتخاب کنم و خوب و بد فرهنگ ایرانی خود را بدون تعصب قبول کنم و بعد از پذیرفتن به انتخاب خوب‌ها و به دوری‌گزینی از بد‌ها بپردازم. خون گرمی و مهر و محبت ایرانی و شرقی، صفا و گرمی فرهنگ ما خوب است، اما آیا دیر آمدن و سروقت نیامدن، بهای هر چیزی را نپرداختن، کلک و شیره‌مالي ایرانی هم خوب است؟ آیا سنت استخاره و ریش و تزویر هم خوب است؟

و بدین منوال من به عنوان یک انسان آگاه و بالغ و آزاد و مقیم یک کشور اروپایی باید دستچین کنم. خوبی فرهنگ‌های خودم را دستچین می‌کنم و نگاه می‌دارم و اما با فرهنگ آلمانی نیز بعنوان یک شهروند برخورد کرده و خوب و بد آنرا نیز دستچین می‌کنم و خوب آنرا یاد می‌گیرم و بد آنرا برای خودشان می‌گذارم.

نکته بسیار مهم دیگر برده برداشتن و افشاگری از واقعیتی است که بر من و بر ما در این چند هفته‌های اخیر گذشته است. تاب شنیدن حقایق را داری؟ پس گوش کن:

همچنان که بسیاری از شما خوانندگان این مطالب با خبرید، سایت خبری سیاسی ایران-امروز از اوائل ماه نوامبر 2003 اقدام به انتشار ترجمه‌های مقالات علمی من و نیز برخی از نوشته‌های من نمود. تا کنون در حدود ده تا از ترجمه‌ها و نوشته‌های من در بخش‌های مختلف این سایت از بخش زنان گرفته (ترجمه مصاحبه اشپیگل با شیرین عبادی)، تا در بخش “دیدگاه‌ها”ی سابق و “سیاست” فعلی این سایت (ترجمه تجزیه و تحلیل سیاسی اشپیگل از سیاست‌های بنیادگرایان و سیاست‌الترناتیو تراشی آنها از جمله فعالیت‌های فعلی و نامزدی احتمالی محمد جواد لاریجانی برای انتخابات ریاست جمهوری آینده و نقشه‌های او در پی‌گیری‌های سیاست چین در ایران و ...)، و در بخش‌های “اندیشه” و “علمی” (ترجمه مقالاتی از مجله علمی آلمانی روانکاو از قبیل: قدرانی و تشکر، مکتب والای قدرشناسی، پنج خصلت اصلی، مصاحبه با میثائیل شردل: “با خواب دیدن خویش و دنیای خویش را بهتر می‌شناسیم”، تبلیغ برای منافع و علاوق خویش، و بالاخره نیز در بخش سیاست اولین قسمت از این سلسله نوشتار از من که تحت عنوان “آزادی، برابری و جمهوری دمکراتیک: آری، اما، بدون فرهنگ مردمی و مردمی با فرهنگ، هرگز!” که سایت ایران امروز این عنوان را تحت “برای آزادی، برابری و جمهوری” آورده بود و اینک در بخش آرشیو سیاست در زیر ماه ژانویه بایگانی نموده است.

همچنانکه می‌دانید و می‌بینید این سلسله نوشتار پی در پی است و من از همان ابتدا و بطور مرتب قسمت‌های بعدی این نوشتار را هم برای ایران امروز می‌فرستادم. اما چند هفته‌ای است که با کمال تعجب و تنفر شدید از این ماشه انحصارطلبانه گردانندگان این سایت، شاهد آنیم که دیگر از آوردن مقالات من خودداری می‌کنند، و این خودداری از انتشار نه تنها شامل این سلسله از نوشتار من که نیز شامل ترجمه‌های مقالات علمی من نیز می‌گردد. این رخداد و این انحصارطلبی از یک سایت اینترنتی که خود سردمداران حکومت را به دلیل سانسور در اینترنت تحت حمله قرار می‌دهد بسی جای شگفتی و نامردمی است. شما که هنوز سر قدرت نیامدید و به اینگونه سانسورها دست می‌زنید، پس وای به روزی که شما و سردمداران شما بر سر قدرت بیایند. اینجاست که خواننده عزیز پی می‌برد که چرا من خود در قریب به دو سال پیش اقدام به تاسیس سایت اینترنتی با نام ایران-آزاد کرده‌ام.

وقوع این انحصارطلبی و سانسور از طرف گردانندگان سایت ایران-امروز اتفاقی نیست. بلکه این بی‌خردی و اختناق در ارتباط با رخداد واقعیتهایی است که در هامبورگ اتفاق افتاده است. برای روشنی ذهن شما و افشاگری از اعمال نکبت‌بار انحصارطلبان شب‌پرستی که برخی نیز از پادوک‌ها و اعلامیه‌پخش‌کن‌های سردمداران جمهوریخواهی نیز هستند، باید این رخداد در هامبورگ را در اینجا تشریح کنم. پس بشنوید:

در هامبورگ سال‌هاست که عده‌ای بنام "شب‌یاران" یکبار در ماه گرد هم می‌آیند. من که اینک کمتر از یکسال و نیم در هامبورگ زندگی می‌کنم، تقریباً از اوایل اقامتم در این شهر با این عده آشنا شدم و با خوشحالی از اینکه بالاخره ایرانیان مقیم آلمان نیز به یادگیری از اقوام و ملل خارجی دیگر در آلمان به کار جمعی پرداخته و به گردهمایی‌های علمی، ادبی و فرهنگی مشغولند، در این "شب‌نشینی‌ها" شرکت جست. اما متأسفانه از همان ابتدا به سرعت دریافتم که کار فرهنگی علمی و جدی را نمی‌توان از این عده انتظار داشت. اما از آنجا که هنوز بسیاری از افراد را بطور سطحی می‌شناختم، فکر می‌کردم که به مثابه نامی که بر گزیده‌اند (یعنی شب‌یاران) پس حداقل می‌بایست به انجام تعاون و یاری به یکدیگر و کارهای صنفی و حل مشکلات یکدیگر مشغول باشند. و با خوش بینی و یا ساده‌نگری بیش از حد این واقعیت را که فردی از اینها علاقه‌ای به شنیدن مشکلات شخصی من (که بسیاری از آنها ناشی از آغاز زندگی جدید در شهر بزرگ هامبورگ است) ندارد، تنها به حساب حجب و حیا و شرم شرقی می‌گذاشتم، و به خود دلدار می‌دادم که زمانی که بیشتر با من خوب بگیرند، حتماً مرا نیز به جمع پشت‌پرده خویش راه داده و در جریان کمک‌های خود به جمع ایرانیان در غربت قرار می‌دهند.

اما بقول ظریفی که می‌گفت و درست می‌گفت، کور خوندی! نه تنها این نشد بلکه هر یک از آنها رفته رفته و به اقتضا و بسته به مشکلات شخصی خویش در پی استفاده و سوء استفاده از من و افراد جدید جذب شده در این جمع بر آمدند. از آنجا که آدم ناصبوری نیستم و خواهان شناخت عمقی این افراد بودم و از طرفی گذران چند ساعتی را در ماه در این شب‌نشینی‌های سنت ایرانی و دور هم بودن دانسته و از تنهایی و غربت نیز به تنگ آمده بودم و نیز به مثابه ضرب‌المثل شیرین "از درد بی‌کسی به گریه می‌گویم عمه قزی"، به این شب‌نشینی‌های "شب‌یاران" ادامه می‌دادم و بی‌صبرانه در پی وقوع معجزه‌ای یعنی در واقع در پی ظهور و آشکار شدن نیت واقعی این جمع، که به خیال خام خودم تعاون و کمک به یکدیگر و ایرانیان در غربت بود، بودم. زیرا که خود را نیز مستحق این کمک می‌دانستم. زیرا که همانطور که گفتم در این شهر تازه وارد بودم و در جستجوی کار، و علاوه بر این تنها زندگی می‌کردم و خانواده‌ای در هامبورگ نداشتم.

اما بگذریم، اینها را شرح نمی‌دهم که بیان تشریح درد و احوال شخصی خویش کرده باشم. غرض این است که یک پیش‌سابقه ذهنی از این گروه به تویی خواننده بدهم تا بتوانی مطالبی را که در پی می‌آورم درک کنی. در این جلسه آخر این "شب‌یاران"، در جلسه‌ای که مورد و منظور من است، بر خلاف جلسات گذشته، این جمع به شدت سیاسی شد و فضای متشنج و ناآرامی داشت. در این شب من نوشته‌هایی از خودم برای پخش میان اعضای این جلسه به همراه برده بودم. این نوشته‌ها شامل ترجمه‌های مختلف علمی من از مقالات علمی روانکاو بود و نیز مشتمل بر قسمت‌های اول و دوم این سلسله‌نوشتار که اینک می‌خوانید، می‌شد. همین کار من یعنی پخش نوشته‌های خودم تحریکی بود برای حسودان که چشم دیدن روشنی‌افکار و فعالیت دیگران را ندارند. در این شب نیز از طرف من راجع به نظراتم در باره منشور 81 و اتحاد جمهوریخواهان گفتگو گردید. در این شب من سه اعتراض بسیار بزرگ و جدی را مطرح نمودم.

یکی اعتراض به نام این جلسات شب‌نشینی بود. یعنی من با سوابق آشنایی بیش از یکساله خود که با این جمع و کم و بیش با تک‌تک افراد این گروه داشتم، پیشنهاد با مسمائی کردم: من خواهان آنم که نام این جمع را عوض کنیم و بجای "شب‌یاران" نام برحق "شب‌دشمنان" را بر این شب‌نشینی‌ها بگذاریم. من زیاد نمی‌خواهم در اینجا وارد جزئیات شوم. اما همینقدر را بدانید که تقریباً تمامی اعضای این گروه پشت سر یکدیگر به دشمنی، کینه‌توزی و حسادت اقدام می‌نمودند و تقریباً همه خانم‌های این جمع پشت سر همدیگر برای من به بدگویی و کینه‌ورزی (بصورت گفتگوهای تلفنی)

ادامه می دادند. آنچنان بود که دیگر دل من از بدگوئی ها، و گفته های خصوصی و تلفنی آنها بهم می خورد و تاب تحمل این ابطال وقت و انرژی را نداشتم. و هم بدین علت که از تزویر و سالوس بسیار در خشمم، در این شب پیشنهاد به حق خود را مبنی بر نامگذاری این شب به "شب دشمنان" مطرح نمودم.

نکته دیگر که از طرف من در این شب مطرح شد اعتراض به حق من به چند انجمن در هامبورگ بود. اعضاء و سردمداران این انجمن ها نیز در این شب حضور داشتند. این اعتراض بر این پایه بود که این انجمن ها شخص شکنجه گر معروفی را که گفته می شود شکنجه گر اشرف و بهروز دهقان بوده است و بدن بهروز دهقان را در جلو چشمان اشرف با اره ماشینی تکه تکه نموده است و در دهان اشرف نیز کرده است، نه تنها به جلسات خود راه داده اند بلکه برای آقا نیز جشن تولد گرفته اند. و ایشان با سن نکبتار بیش از هفتاد سال خویش نیز با همت این انجمنهای بنام هامبورگ که بعضا نیز با پول دولت هامبورگ و نیز با مالیاتی که ما می دهیم، حمایت می شوند، با یک خانم ایرانی بیست و هشت ساله ازدواج کرده و این انجمنها نیز جشن عروسی برای این پیر شکنجه گر تهیه دیده اند.

ای شرم و ننگ بر شما خانم ها و آقایان کذایی اعضای این انجمنها. ای ننگ بر تو خانم "ص." و آقای "م."، آقا و خانم نخود هر آش. شما آنچنان تشنه قدرت هستید که برای در دست گرفتن قدرت در خاندان هزار فامیل مافیائی خود گوی بی آبرویی را از مافیای ایتالیا نیز دربروده اید. از یک طرف به کارهای دولتی برای دولت آلمان اشتغال دارید و از سوی دیگر کاسه لیس و اعلامیه پخش کن جمهوریخواهان شده اید تا اگر روزی فردی از ایشان در ایران بر سر قدرت آمد، تکه استخوانی نیز به حق وفاداری برای لیسیدن جلوی پوزه شما بیندازد. تف بر شما فاحشه های سیاسی. تف بر شما! که حرمتی نیز برای خون شهیدانی بزرگی چون اشرف و بهروز دهقانی قائل نمی شوید. مرگ بر مزوران سالوسگر و سگان ساواک پلیسی شاه!

نکته سومی که از طرف من در این جلسه "شب دشمنان" اظهار شد، مصادف بود با گردهمایی اتحاد جمهوریخواهان در برلین. که همانطور که از نوشته های من نیز بر می آید، بخصوص از نوشته "در آستانه انتخابات با چشمانی باز و با انتقاد از خود" که در قسمت "دیدگاهها" سایت منشور 81 نیز آمده است، با وجود منشور 81 من مخالف تاسیس گروه دیگری که خود را "اتحاد جمهوریخواهان" نامید، بودم. اگر چه خود یک جمهوریخواه دو آتشه هستم و برای سلطنت طلب و مشروطه خواه نیز ارزشی سیاسی قائل نیستم. دلائل مرا در اینباره می توانید در نوشته مذکور و نیز در نوشته های دیگر من از جمله قسمت سوم و چهارم این سلسله نوشتار که بطور مرتب در قسمت فارسی زبان سایت ایران-آزاد منتشر می گردد، بخوانید.

آری در این شب این آقایان و خانمهای "شب دشمنان" کذایی، مقالاتی را از من که در سایت ایران امروز هم تا آن تاریخ منتشر می شد، خواندند و آه از نهادشان بر می آمد. یکی دو روز بعد از این شب ایران- امروز از انتشار سلسله نوشتار و نیز از انتشار ترجمه های مقالات علمی من خودداری ورزید و متأسفانه از طرف گردانندگان این سایت به سبکی بزدلانه از پاسخ به اعتراض های من نیز خودداری بعمل آمد. بعداً معلوم گردید که این آقا و خانم نخود هر آش مذکور طی گفتگوها و نوشته هائی عروسکان آلت دست ایران-امروز را به اینکار ضد ژورنالیستی و ضد آزادیخواهی، به این عمل انحصارطلبانه واداشته اند که از انتشار مقالات من خودداری نمایند.

از طرف دیگر اما این سایت به بدگوئی از سانسور و اختناق در اینترنت از طرف رژیم می پردازد. کاری که خودشان در خارج از کشور انجام می دهند را برای دیگر مستبدان داخل کشور ناروا می پندارند. مرگ بر این یک بام و دو هوا. مرگ بر این ریاکاران خفاش گونه مقیم خارج از کشور. ما به گردانندگان سایت ایران امروز هشدار می دهیم یا خود را اصلاح کنند و مقالات خلقی همه شخصیتها و بینش های مردمی را در سایت خود بیاورند و یا اینکه اگر ترجیح می دهند که هوادار حزب خاص و سینه زن گروه ویژه ای هستند نام سایت خود را تغییر دهند و نام سایت "ایران- فدائی اکثریت و حزب توده" را بر گیرند که با اعمال انحصار طلبانه ای که گردانندگان این سایت فعلاً انجام می دهند تنها این نام شایسته آنان است.

(1) آندسته از خوانندگان عزیزی که قسمت اول این گفتگو را نخوانده اند، لطفاً به بخش "آرشیو سیاست" در سایت ایران امروز مراجعه فرمایند. و یا از طریق تماس تلفنی و یا نامه الکترونیکی با من و یا دوستانی که با من در تماسند، می‌توانید قسمتهای قبلی این نوشتار را تهیه نمائید! و بهتر از همه آنکه آدرس نامه های الکترونیکی خود را برای من از طریق آدرس الکترونیکی زیر بفرستید تا من قسمتهای قبلی این نوشته و نیز قسمتهای بعدی را بطور مرتب برای شما بفرستم!

e-Mail: Info@Iran-Azad.de ; Mobil: 0162 / 193 0 426

خواننده عزیز هموطن، دوست من!

در اینجا سخنی با تو دارم! سخنی که چون از دل بر می آید، مطمئنم که بر دل نیز می نشیند! پس گوش کن!

تو که این مقالات پی در پی مرا می خوانی! اگر خود را همدرد و همدل من می یابی و فکر می کنی روی زخم های اصلی مردم ایران و نکات مهمی دست گذاشته ام، پس به من کمک کن، به خودت و به ما و به ما مردم ایران کمک کن و در اشاعه، کپی و تکثیر این نوشتار و افکار بکوش! و اگر خواهان کمک های معنوی و مادی هستی با ما تماس بگیر:

آدرس نامه الکترونیکی: info@iran-azad.de
شماره تلفن موبیل: 0162 / 193 0 426

همچنین که در بالای مقالات خود، خودم را معرفی می کنم، من مسئول سایت اینترنتی ایران آزاد هستم. این سایت به هیچ گروه و دسته ای تعلق ندارد. این سایت در درجه اول یک سایت فرهنگی و علمی است. این سایت به تمام ایرانیان تعلق دارد. من و ما مسئول و گردانندگان سایت ایران آزاد انحصار طلب نیستیم و هر سخن حق و مطلب علمی و فرهنگی را که شعار، اهانت و تهمت نباشد تا کنون که قریب دو سال از تاسیس این سایت می گذرد منتشر کرده ایم و منتشر نیز خواهیم کرد. برای متوجه شدن مواضع و درد ما "سخن درد و درد سخن" را که در قسمت فارسی و صفحه اول فارسی سایت توسط مسئول سایت نوشته شده است، بخوان! تمامی امکانات و مخارج مالی این سایت تا کنون از طریق درآمدهای شخصی خود من تامین گردیده است. در روز هجدهم نوامبر سال دو هزار و سه یعنی قریب به دو ماه پیش بسیاری از تجهیزات شخصی و اداری متعلق به مسئول سایت ایران آزاد دزدیده شد. پرونده این دزدی نزد پلیس جنایی هامبورگ بدین قرار است:

Az.: 032/1K/0832127/2003 (am 18.11.2003)

این تجهیزات دزدی شده که در خدمت سایت و اشاعه افکار و فرهنگ و در خدمت انتشار مقالات بسیاری از شما عزیزان بود عبارتند از: کامپیوتر و مانیتور، ماشین چاپ سیاه لیزر، دوربین عکاسی، دستگاه تلفن و فاکس و اتومات تلفن و مقداری دیگر از وسایل شخصی. از این تاریخ به بعد ما متأسفانه نتوانسته ایم، مطالب سایت را نوآوری کنیم! بعلت وضعیت به شدت اسفناک مالی و بعلت بیکاری مسئول سایت، ما مقدور به تهیه یک کامپیوتر جدید و تجهیزات دیگر نبوده و نیستیم. با اینکه مسئول سایت ایران آزاد یعنی مهندس ولدان از تحصیلات عالی در رشته های مختلف در آلمان برخوردار است و چندین کتاب و صدها مقاله علمی و فرهنگی را به زبانهای فارسی و آلمانی ترجمه کرده است، مدتی است که یا با بیکاری مواجه است و یا به اشتغال به کارهای موقت و کم درآمد! بنابراین، تو هموطن که سخن مرا می خوانی و می شنوی اگر می توانی کمک کنی، کمک کن تا با کمک یکدیگر به مبارزات مردم ایران رنگی دیگر ببخشیم. این مبارزات در درجه اول باید مبارزه با فقر فرهنگی جامعه ما باشد. مبارزه با بی فرهنگی و بیسوادی! مبارزه با پیش قضاوتی و عقل در چشم داشتن! اگر تو با خواندن مقالات من و سایت من فکر می کنی که همفکر و همدرد منی، پس کمک کن و کمکهای تو می تواند چنین باشد:

- با کپی و تکثیر این مقالات به اشاعه این افکار و مبارزه با فقر فرهنگی و فرهنگ دست و پا گیر و عصر حجری مردسالاری و بزرگسالاری کمک کن!
- اگر قادر به کمک مالی هستی، کمک کن، که کمکهایی تو هر چقدر هم که ناچیز باشد، چون از صمیم قلب و با نیت به مبارزه با فرهنگ مردسالاری و بزرگسالاری ارزشمند است.
- کمک کن تا بتوانیم تجهیزات کامپیوتری و دیگر تجهیزات سایت ایران آزاد را مجدداً تهیه کنیم و این سایت را چنانکه تا کنون از مطالب غنی فرهنگی و علمی برخوردار بوده، نوآوری و به روز گردانیم.
- ضمناً مهندس ولدان مترجم کتاب فاکتور چهار (از آلمانی به فارسی) هست. نویسنده این کتاب یعنی برادر زاده رئیس جمهور اسبق آلمان آقای ارنست اولریش فون وایتسزکر است. این کتاب مسائل و مشکلات آلودگیها و مسائل زیست محیطی جهان و ایران را بررسی می کند و راه حل های بسیار مهم و چشمگیری ارائه می دهد. **هموطن توجه داشته باش که ما تنها یک زمین داریم.** پس در حفظ آن با من و دیگر متخصصین کوشا باش! این کتاب را در هفت سال پیش ترجمه کرده ام که اینک چند ماهی است که به انتشار رسیده است. نسخه آلمانی و انگلیسی این کتاب بسیار مهم علمی از پر فروش ترین کتابهای سال 95 و 96 در آلمان و کشورهای انگلیسی زبان بوده است. ترجمه فارسی آنرا در آلمان از طریق من می توانید تهیه کنید. بهای این کتاب را با همت عالی خود پردازید و از این طریق به کارهای پژوهشی و علمی بها دهید و پشتیبانی نمائید. درآمد این کتاب را به کارهای فرهنگی و پیشرفت سایت ایران آزاد تخصص داده ام.
- با من تماس بگیر و اگر می توانی در یافتن یک اشتغال به من کمک کن!

**به امید روزی که ایرانی آزاد داشته باشیم و ایران آزاد تنها در اینترنت در دسترس ما نباشد!
به امید روزی که هیچکس بعلت اظهارات و عقایدش زندانی نگردد! به امید روزی که ملت ایران از سطحی نگری، فشری بودن و عقل در چشم داشتن رها گردد!**

به امید روزی که بز نباشیم و گوسفند و گرگ هم نه!